

مقدمه‌ی مترجم

۱. دیوید اسکوایز برای روزنامه‌ی گاردین می‌کشد و می‌نویسد. استرالیایی است ولی طنز او را باید بریتانیایی دانست. طنزی بیشتر مبتنی بر کلام و چندلایه که به قول زیدی اسمیت، نویسنده‌ی معاصر بریتانیایی، ساختاری مثل کوه یخ دارد و «رضایت عمیق‌تر زیر آب است و لایه‌ی اولیه‌ی لذت هر جوکی کم‌ترین بخش آن». هیچ فرصتی را برای تکه‌پرانی و شوخی کلامی و بصری از دست نمی‌دهد و شوخی روی شوخی می‌سازد. توضیح این پیچیدگی، مثل هر توضیحی برای هر جوکی، لذتِ درک را از بین می‌برد. غرض این‌که ترجمه‌ی این طنز برای من چالش بود. از یک سو باید به شوخی‌های زبانی وفادار می‌ماندم، از سوی دیگر به هر حال باید در فارسی هم خنده‌دار از آب درمی‌آمد. سعی‌ام را کردم که هر دو را رعایت کنم، امیدوارم نتیجه از غرض دور نباشد.

۲. چالشِ دیگر اشاره‌های فرهنگی-اجتماعی کتاب بود. شاید این یکی را بشود کمی توضیح داد. تصور کنید طنزپردازی یک موقعیت تلخ را ترسیم کند و تهش شخصیتی بیاید بگوید «چقدر خوبیم ما!» (مثال بامزه‌ای نشد، ولی خب) کاربرد کنایی «چقدر خوبیم ما!» را قطعاً می‌توان در ترجمه درآورد ولی چطور می‌توان اشاره‌اش به جمله‌ی معروف عادل فردوسی‌پور را برای یک غیرفارسی‌زبان توضیح داد؟ آن قدر که عقل من قد می‌دهد، دوره بیشتر نداریم: یکی

توضیح دادن مرجع در پانویس، که روند خواندن کتاب مصور را قطع می‌کند و بخش زیادی از خنده‌داری جوک - که در غیرمنتظره بودن و ضربه‌ی آنی‌اش است - را از بین می‌برد؛ و دیگری بومی‌سازی آن. از دومی به‌جد خودداری کردم و سعی کردم هر جا راه می‌داد در خود متن اشاره‌ها را منتقل کنم که ارتباط خواننده‌ی فارسی‌زبان قطع نشود. خیلی جاها هم تصاویر کتاب راه‌گشاست. باز هم فقط می‌توانم امیدوار باشم که طنزها درآمده باشد.

۳. همیشه فکر می‌کردم اگر وقتی که این همه سال روی فوتبال گذاشته‌ام روی هر چیز دیگری می‌گذاشتم یک چیزی ازم درمی‌آمد. ممنونم از همکارانم در نشر اطراف که به من فرصتی دادند که یک چیز فیزیکی دستم بگیرم و دلم خوش باشد که این همه سال دنبال کردن فوتبال و اخبارش برایم عایدی‌ای داشته. و ممنونم از نیما م. اشرفی، رویا پورآذر و علی وحیدیکانه که در سختی‌های متن کمکم کردند و پیشنهادهایی دادند که گنگی‌های من و متن کمتر شود. ترجمه‌ی این کتاب برای من خیلی لذت‌بخش بود، امیدوارم خواندنش هم برای شما لذت‌بخش باشد.

معین فرخی

پاییز ۱۳۹۷

مقدمه‌ی نویسنده و تصویرساز

پیش از ظهور فوتبال نظام‌یافته‌ی امروزی، مردم بی‌هدف و یلخی زندگی می‌کردند. بله، می‌توانستند برای پر کردن وقت پنیرلوله کنند، عرصه‌ی غارتگری آماتور هم رقابتی بود اما هیچ کدام میلِ درونی بشر به فرستادن ضربه‌آزاد به طاق دروازه را ارضا نمی‌کردند. آدم‌ها در همان اوقات فراغت اندک‌شان مجبور می‌شدند پیاز و سیب‌زمینی خُرد کنند یا به انبار سرگین‌ها بزنند. در غیابِ کرنزهای کوتاه که آدم‌ها را گردِ هم بیاورد تا غرغر کنند، مردم به جنگ و بیماری متوسل می‌شدند تا حواس‌شان پرت شود.

خوشبختانه پدیدآمدن فوتبال جهان را به آرمان‌شهرِ شادِ کنونی، که جهانیان را غرق لذت کرده، رسانید. تمام تهاجم‌ها در آن روزِ تاریخی سال ۱۸۶۳ که قوانین فوتبال در میخانه‌ای در لندن وضع شد، به پایان رسید. امروزه روز مجادله‌ها صرفاً محدود شده‌اند به بحث‌هایی سبک درباره‌ی طولِ خنجرِی که یک فوتبالیست متشخص می‌تواند در جلد چرمی نیم‌چاقچورش قرار دهد.

باید اعتراف کرد که با گذشت ۱۵۰ سال، گزارش‌های خبری فقط به این درد می‌خورند که، با تعهدی برده‌وار به حماقت، گنجایش گونه‌ی بشر برای ظلم را فهرست کنند و شور و شوق ما برای رسیدن به انقراض را ثبت کنند اما بعدِ همه‌ی این‌ها و قبلِ گزارش آب‌وهوا نتایج فوتبال

را هم می‌گویند. شنیدن نام آشنای تیم‌ها و نتیجه‌ی مسابقات، اندورفینی آرامش‌بخش در مغز تمام فوتبال‌دوستان آزاد می‌کند، البته به جز طرفداران لیدزیونایتد. انسان امروزی دیگر نیازی ندارد با هشت تُنگ نوشیدنی عسل و جنگِ گُرزها خودش را آرام کند (که البته این هم شامل طرفداران لیدز نمی‌شود).

گزارش‌هایی که از فوتبال‌های پیش از ابداع عکاسی به ما رسیده محدود است به متن‌هایی کلیشه‌ای که معمولاً با قلم‌زنی‌های مفصل از وقایع بازی همراه می‌شوند. فوتبال و کارتون هم تاریخچه‌ی مشترک طولانی و شاد دارند. بچه‌های امروزی بیشتر به کمده‌رها و مواد علاقه دارند، ولی اوایل قرن بیستم اوضاع فرق داشت. آن موقع‌ها بچه‌ها پاکت‌های نوسیگار را پاره می‌کردند و چشمان زردرنگ‌شان از رؤیای پیدا کردن کاریکاتور بازیکن محبوب‌شان برق می‌زد. کارت و بلیام فولک خپل را پیدا نکرده‌ای؟ نگران نباش بچه‌جان، این پاکت سیگار را پشت به پشت بکش و یکی دیگر بخر!

بعدتر نشریه‌ی مصور روی آو راورز ظهور کرد و وقت‌گذرانی با کُمیک را برای نسل تازه‌ی طرفداران فوتبال به ارمغان آورد. روی ریس در تیم «ملچسترراورز» تمام ویژگی‌هایی که طرفداران فوتبال ارج می‌نهادند با خود داشت. قهرمانانه بازی می‌کرد، زیاد می‌دوید، معمولاً گل پیروزی را به ثمر می‌رساند و اغلب به خارجی‌ها بدگمان بود. اما به نظر من، ریس با وجود لغزش‌های بیگانه‌هراسانه‌ی گهگاهش، زیادی پاستوریزه بود. او با موهای بور بچه باحالی و لبخندِ زیبایی دندان‌نمایش، سوپرمن فوتبال بود، چه کسی از این خیرخواه کوفتی خوشش می‌آید؟

حقیقت ناگزیر دیگری هم وجود داشت و آن وجه تاریک‌تر فوتبال بود. اولین فصلی که به طور جدی پیگیر فوتبال شدم مصادف شد با، به روایتی تلخ‌ترین فصل تاریخ فوتبال بریتانیا: ۸۵-۱۹۸۴. تماشاگرها کم می‌شدند، خشونت در ورزشگاه‌ها شایع شده بود و دیوید ایک را بیشتر از هر جای دیگری در تلویزیون ممکن بود ببینی. خود من بعدها به کارتون وصل شدم، وقتی که در جریان پیچاندنِ کلاس‌شنای مدرسه نسخه‌ی دورانداخته‌شده‌ای از مجله‌ی ویزرا کشف کردم. لذتی که از داستان‌های خنده‌دار بیللی ماهی، دروازه‌بان قهرمان فولچستر یونایتد، نصیبم شد بسیار بسیار مهم‌تر از یاد گرفتن شنا بود که مطمئناً هیچ وقت به کارم نمی‌آمد.

آن زمان مطبوعات کوچک طرفداران فوتبال در بریتانیا داشت رشد می‌کرد. طرفداران اواخر دهه‌ی هشتاد هواداران خسته شدند از این‌که گله‌وار به ورزشگاه‌های خطرناک پوسیده فرستاده می‌شدند و شروع کردند به منسجم شدن و اعتراض. صنعت‌گران محلی که با کشیدن رُس باشگاه‌های شهری گذران زندگی می‌کردند، حالا باید با تماشاگرانی روبه‌رو می‌شدند که زیر جایگاه، صلح‌طلبانه اما با قیل و قال، اعتراض می‌کردند. این اتفاق می‌توانست زمانی که سعی می‌کردید مشاوره‌ی را با کلی کیپ شکلاتی پراز گیلاس خرکنید تا پول بدهد که روی

توالتهای مخصوص معلولانِ مجموعه سقف بگذارید، حواس تان را پرت کند (پولی که می شود صرف ساخت گلخانه ای در ویلایی تابستانی کرد).

خیلی از این مجلات به شکل تحقیرآمیزی پُر بودند از کارتونهایی که بی رودربایستی سردمداران فوتبال را زیر سؤال می بردند. تیم شهرما سوئیندون تاون بود و مجله اش «سروصدا راه بینداز»، عنوانی که روی ارتباط واضح شهر خواب آور ویلتشر و موسیقی گروه «پابلیک انمی» تأکید می کرد. مدام کارتونهایی به نام «مک بگ» منتشر می کرد که اتفاقات باشگاه سوئیندون را به مسخره می گرفت، باشگاهی که آن زمان در باتلاق رسوایی های مالی فرو می رفت.

در زمانه ی مطبوعات کوچک طرفداران بود که اولین کارتون من چاپ شد، که می شود سال ۱۹۹۲. اما این جا نمی خواهم داستان زندگی خودم را تعریف کنم، در کتاب بیست جلدی ای که بی شک در آینده چاپ خواهد شد آن را خواهید خواند (یا می توانید صبر کنید اقتباسش را در شبکه ی اچ بی او ببینید). نه، این داستان فوتبال است که به سبک کارتونهای دهه ی نود تعریف می شود، داستانی که با اولین ضربه های انسان های اولیه به توپ آغاز می شود و به عصر پیچیده ی مدرن می رسد، یعنی عصر جیمی واردی.

داستان قهرمان ها را خواهید خواند؛ داستان شرورها، پیروزی ها، باخت ها، ورزشگاه ها، پیراهن ها، قهرمانی های کسب شده و جام های رבוده شده، مدیرانی که یا رؤیایی بودند (ژول ریمه) یا کثیف (تقریباً تمامی کسانی که بعد او آمدند). در این مسیر، پاسخ سؤال هایی را خواهید یافت، سؤال هایی آن قدر عمیق که کسی تا به حال فکر نکرده پیرسدشان: چه بلایی سر سگ گارینشا آمد؟ چرا پیتربیردزلی سی سال یک مدل مورا حفظ کرد؟ اگر گل جف هرست مردود اعلام می شد، چه پیش می آمد؟ با روی کین در یک کاراوان زندگی کردن چقدر خوش می گذرد؟ به علاوه ی دریچه ای هیجان انگیز به آینده، به آنچه از فوتبال فردا باید توقع داشته باشیم. با دستگاه های سرگرمی شرکت امسترد ونی لبک های چارلی تان چنین سطحی از لذت را تجربه نمی کردید.

امیدوارم از لذت ببرید، چند سال برایش وقت گذاشتم.

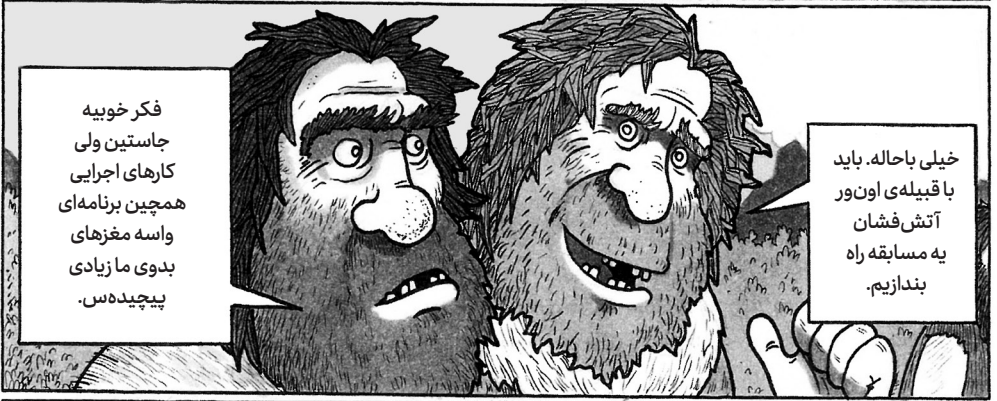
دیوید اسکوایرز



تیرک‌هایی از جنس استخوانِ ران فوتبال اولیه

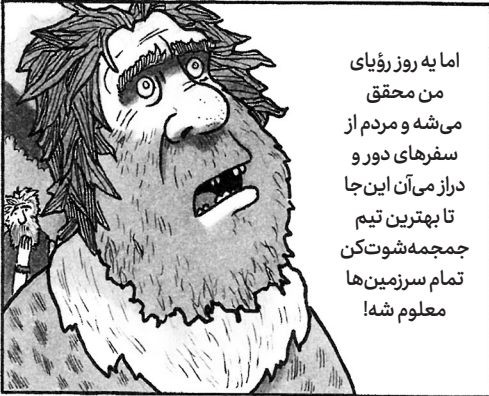
ابنای بشر از اولین سپیده‌دم پیدایش‌شان در تمام قاره‌ها بالاخره نوعی از فوتبال را بازی می‌کردند. در بعضی موارد، دنبال توده‌ی لباس کهنه می‌رفتند و در بعضی دیگر با مثانه‌ی حیوانات رابونا می‌زدند. اولین گزارش‌های بعدِ بازی را می‌توان در تصویرنگاری‌های مبتدیانه‌ی داخل غارها پیدا کرد، جایی که نقشه‌های حرارتی خرچنگ‌قورباغه یا آمار پاس‌های به مقصد رسیده با رنگ‌های نخستین مشخص می‌شدند. همین‌قدر می‌دانیم که «توپ»، مستقل از این‌که چقدر ابتدایی بوده، مطمئناً در هیچ شبکه‌ی اجتماعی‌ای عضو نبوده. خب، این هم توضیح قانع‌کننده‌ای برای این‌که چرا این همه طول کشید تا فوتبال به بازی محبوب امروزی بدل شود، بازی تحت سلطه‌ی ماشین پول‌سازی.





فکر خوبیه
جاستین ولی
کارهای اجرایی
همچین برنامه‌ای
واسه مغزهای
بدوی ما زیادیه
پیچیده‌س.

خیلی باحاله. باید
با قبیله‌ی اون‌ور
آتش فشان
یه مسابقه راه
بندازیم.



اما یه روز رؤیای
من محقق
می‌شه و مردم از
سفرهای دور و
دراز می‌آن این‌جا
تا بهترین تیم
جمجمه‌شوت‌کن
تمام سرزمین‌ها
معلوم شه!



تازه ما داریم کله‌ی رهبرشون رو
می‌ذاریم جای توپ. می‌دونی؟ یه
حالیته دیگه.

آره انگاری.



مایاهای جادویی فوتبال در فرهنگ‌های باستان



در بسیاری از فرهنگ‌های اولیه شکلی از فوتبال بازی می‌شد. در چین باستان و ژاپن میانه نوعی مسابقه انجام می‌شد که کیماری محبوب‌ترین‌شان بود. کیماری یک تکه زمین خاکی لازم داشت و درخت‌هایی که در هر گوشه کاشته شده بود. اگر ورزشگاه‌های انگلیس در دهه‌ی ۱۹۸۰ را دیده باشید ناغافل سفری به ژاپن قرن دوازده را تجربه کرده‌اید. به جز این، هدف اصلی کیماری هم مثل فوتبال انگلستان این بود که توپ تا جایی که ممکن است روی هوا بماند. در این جا تاریخ‌نگاران دو دسته می‌شوند، آن‌هایی که معتقدند سامورایی‌های چت از استنشاق چسب‌های اولیه می‌افتادند دنبال تماشاگران تیم مهمان تا به ایستگاه اتوبوس‌شان برگردند و آن‌هایی که این ماجرا را تکذیب می‌کنند. بومیان استرالیا و آمریکای شمالی هم بازی‌ای می‌کردند که شامل شوت کردن اشیا توپ‌مانند می‌شد، مردمان آمریکای میانه هم از توپ‌های سنگین منعطفی استفاده می‌کردند که از درخت کائوچوی محلی ساخته می‌شد. کارشناسان معاصر ممکن است بگویند توپ توی هوا زیادی حرکت می‌کرد.

فاتحان اسپانیایی که در قرن شانزدهم سر رسیدند شیفته‌ی این بازی توپی غریب شدند و توپ، بازیکن‌ها و تجهیزات بازی را فرستادند نزد شاه چارلز پنجم و دیگر اعضای خاندان سلطنتی تا برایشان بازی کنند. کاستیایی‌ها در ابتدا از این کشف تازه ذوق‌زده شدند و مشتاقانه در انتظار طلاهایی بودند که قرار بود با فروش شنل‌های کپی و رولحافی دست به دست شود اما خاندان سلطنتی خیلی زود خسته شدند و کمی بعد شاه آشکارا با کمک رسانه‌های محلی به واردات آرتک‌ها روی آورد.

در قرون وسطا و در فلورانس هم اشراف‌زادگان ثروتمند کالجیو بازی می‌کردند. دو تیم بیست‌وهفت نفره با دست و پا توپ را به سمت دروازه‌ی مقابل شوت می‌کردند که کل عرض زمین شنی را در بر می‌گرفت. اگر فکر می‌کنید دروازه‌ای به آن عظمت را حتی هلدیر پوستیگای قرون وسطا هم باز می‌کند، سخت در اشتباهید؛ علاوه بر دو دروازه‌بان، یک مقام مسئول هم روی خط دروازه در چادر می‌نشست تا راه توپ را ببندد. رخت‌بربستن خیمه‌ها سند غم‌انگیز دیگری بود بر این‌که ورزشی که خیلی‌ها به آن اعتقاد داشتند، روح خودش را از دست داده است. (علیه کالجیوی مدرن).



نه، ویلسون. این برنامه‌ی بازی‌هاست.

عالیه! به نظر می‌آد مایاها تونستن یه جور تقویم درست کنن.

در تمدن‌های کهن هم بازی‌های توبی رقابتی وجود داشتند.

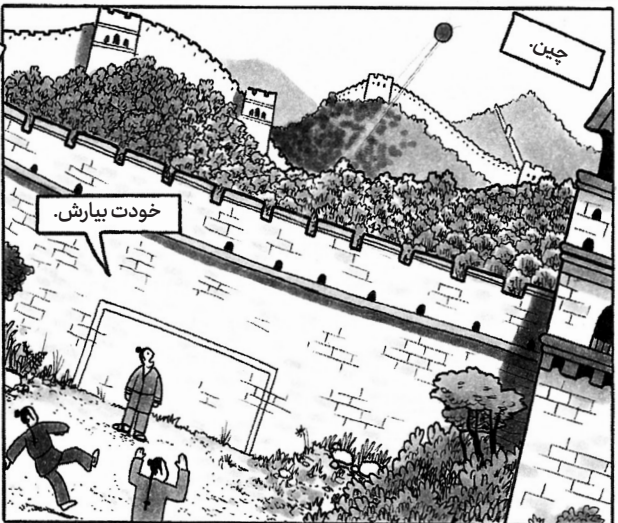
انواع گوناگونی از بازی‌های شبیه به فوتبال در آمریکای جنوبی و مرکزی و بسیاری مناطق دیگر انجام می‌شد.

جناب، این جارو، جدول تیم‌ها.



هر هفته

و ژاپن



چین

خودت بپارش.



باستانیان یک چیز را خوب فهمیده بودند.



سلاح چیه؟

در ایتالیا رومی‌ها ورزشگاهی بی‌نظیر برای فوتبال ساختند: کولوسئوم.

اما ترجیح می‌دادند در خدمت انواع دیگری از سرگرمی از آن بهره ببرند.

یه توپ ساده. با حرکات نمایشی دل همه رو می‌برم.

سنگ‌فرش‌ها و تنبیه بدنی

فوتبال در بریتانیا

خیابان‌ها و ده‌کوره‌های بریتانیا شاهد صحنه‌های آشوب بودند: مسابقات فوتبال در مسیرش پیش می‌رفت و تخریب می‌کرد. در طول اعصار، شاه‌های متعددی این بازی را سرکوب کردند (هر چند، هنری هشتم یک جفت کفش فوتبال داشت). دکه‌های سفال‌فروشی کله‌پا و چغندرهای زیر پا له می‌شدند؛ صاحبان کسب‌وکار از این ورزش خشن خوش‌شان نمی‌آمد، فوتبال ترسِ همیشگی بریتانیایی‌ها را به اوج رسانده بود؛ ترسِ تعدی به املاک و دارایی‌ها. فقط تصور کنید هجوم رعایای گل‌آلود به یک روستا چه بلایی سر قیمت کلبه‌ها می‌آورد.

با فرارسیدن قرن نوزدهم، هر اجتماع بزرگی از آشوبگرانی خشن، مردانِ قدرت را در بریتانیا مضطرب می‌کرد، هر چه باشد شورش‌های زیادی در دیگر مناطق اروپا به پا شده بود. اگر بازیکن‌ها در یک پرچین پُر از خار توپ را گم می‌کردند، چه؟ آیا خشم‌شان را سرِ ملاک‌های سرکوبگرشان خالی نمی‌کردند؟

در نهایت گسترش شهرنشینی در بریتانیای در حال صنعتی‌شدن کار این بازی را یک‌سره کرد. بچه‌ها به این بازی پشت کردند و ترجیح دادند در خانه بمانند و با ماشین‌های نخ‌ریسی و دودکش‌های مرگبارشان بازی کنند.

به هر حال، فوتبال در محیط‌های مرغوب‌ترِ مدرسه‌های خصوصی دوباره جان گرفت، مدرسه‌هایی که هیچ وقت به ماشین‌جوجه‌کشی ظلم معروف نبودند. باور عمومی این بود که بازی‌ها طبقه‌ی حاکم را آماده‌ی جهان بیرون می‌کنند، کمک‌شان می‌کند که شخصیت خود را بسازند و به یک نجیب‌زاده‌ی واقعی تبدیل شوند؛ ویژگی‌هایی ضروری برای تمام کسانی که جوری بار می‌آیند تا در جنگ‌های سلطنتی در نبرد با ملحدان پیروز شوند، ملحدانی که آن‌قدرها هم مجهز نیستند. هورا!!!!

مشخصاً این روش مسخره‌ی فوتبال به چشمان ریزبین امروزی ما زشت می‌آید.



در بریتانیا فوتبال شلم‌شوربا بازی می‌شد. هدف این بود که توپ در کوتاه‌ترین زمان ممکن از یک سر دهکده به آن سر برسد.



خدایا، این توپ رو آزیورن اسمیت، خدمتکارم، هم می‌گرفت. تازه تو جنگ کریمه هم یه گلوله از مغزش رد شده.



سردمداران بعدی که این صحنه‌های آشوب‌ناک را میل‌شان نبود فوتبال را ممنوع کردند. تا این‌که دوباره در قرن نوزدهم در نظام آموزش و پرورش همگانی ظهور کرد. این بخشی از فلسفه‌ی کلان‌تری بود که بچه‌ها را به فعالیت‌های سالم رهنمون می‌کرد و از گناهان جسمانی دور می‌ساخت.

رقت‌آوره!



تقصیر من نیست ارباب. دست‌هام رو ازم گرفتن که تو مسیر چرک خودآزاری نیفتم.



لگدپران‌ها

قانون‌گذاری برای فوتبال



طرح تولید یک دستورالعمل واحد برای فوتبال، مثل دیگر فکرهاى عالی، در یک بار مطرح شد. اکتبر ۱۸۶۳ در میخانه‌ی فراماسون‌ها در مرکز لندن جلسه‌ای برپا شد. آن روز نمایندگانی از دوازده باشگاه فارغ‌التحصیلان حضور داشتند تا سر قوانین بازی به توافق برسند. تا آن روز هر مدرسه، دانشگاه و باشگاهی مجموعه قوانین خودش را داشت، که این موضوع وقتی قرار بود تیم‌ها با هم بازی کنند مشکل‌ساز می‌شد.

در آن جلسه نظرهای مهمی مطرح شد و نماینده‌ی باشگاه بلک‌هیت، آقای کمپبل، به‌طور خاص نگران پیشنهاد حذف لگدپرانی بود «شما شهامت و شجاعت رو از بازی می‌دارید کنار، باشه، من یه عالمه فرانسوی رو می‌آرم که با یه هفته تمرین شما رو می‌برن.» واجب شد که سلسله جلساتی، احتمالاً در بارهای مختلف، برگزار شود تا این جور مسائل حل‌وفصل شوند. توی همین جلسات تصمیم گرفتند که به این گروه «اتحادیه‌ی فوتبال» بگویند، چون اسم «میگسارهای چهارشنبه‌شب» و «دسته‌ی دلک‌ها» را پیشاپیش گروه‌های دیگری برداشته بودند.

منشی آن جلسات، اینرز مورلی، سرپرستی انتشار اولین کتاب قانون را بر عهده گرفت اما همزمان باشگاه‌هایی در شفیلد قوانین خاص خودشون را وضع کردند که مدارس و دانشگاه‌های زیادی هم با آن بازی می‌کردند. الان عجیب به نظر می‌آید که اتحادیه‌ی فوتبال را شبکه‌ای از فارغ‌التحصیلان لندن نشین بی‌خاصیت ببینیم که هیچ درکی از نیازها و نظرهای اهالی فوتبال بقیه‌ی کشور ندارند اما آن موقع اوضاع خیلی فرق داشت. در نهایت، اختلاف نظرها رفع شدند و سر یک مجموعه قوانین مشخص به توافق رسیدند.



من فکر نمی‌کنم
این موضوع ربطی به...

نه، نه، حق با
شماست...



میخانه‌ی فراماسون‌ها، ۱۸۶۳

صبر کنید.

باز شروع شد.

نه، جدی. نباید به تنبیهی
بگنجونیم واسه این
بازیکن‌هایی که می‌خوان در
ملاً عام دربارهی جنسیت
عکس‌های ناچوری که جنسیت
سوژه‌ش معلوم نیست بحث
کنن؟ از اون عکس‌هایی
که بچه‌ها این روزها زیاد
دست شونه؟

آقایون، ما
به یک توافق
دست پیدا
کردیم: هل دادن
ولگدپرونی
ممنوع، حمل
توپ با دست
ممنوع....



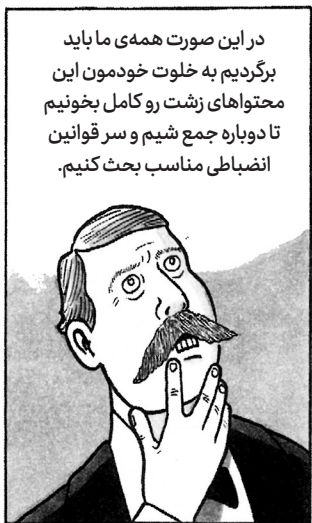
خودتون رو برای تحقیرشدن
آماده کنید، آقا!

وای خدایا،
کمپیل.



من....

تق
تق
تق



در این صورت همه‌ی ما باید
برگردیم به خلوت خودمون این
محتوای زشت رو کامل بخونیم
تا دوباره جمع شیم و سر قوانین
انضباطی مناسب بحث کنیم.



این سازمان مرتب و منظم در نهایت
«اتحادیه‌ی فوتبال» نامیده شد.



کمی بعد

بالآخره، دستورالعمل‌هایی
شد. پشت پا انداختن، کشیدن
و حدس‌های زیرشکمی در بازی
ممنوع، شلوار دم‌پاکش‌دار و
خشونت علیه دروازه‌بان‌ها و
آگهی‌های تبلیغاتی امحا و احشا
حیوانات در بازی مجاز می‌شوند.

آره!

قاشق‌های مرباخوری تشریفاتی

ظهور جام اتحادیه‌ی انگلستان

شایان ذکر است که زمانی جام اتحادیه‌ی فوتبال، اِف‌ای کاپ، حتی برای تیم‌هایی هم که تهنش در لیگ برتر یازدهم می‌شدند روی اعصاب و اضافی نبود. بیش از یک قرن، فتح این جام اوج افتخار هر باشگاه انگلیسی بود.



در جولای ۱۸۷۱ جلسه‌ای در اتحادیه‌ی فوتبال برگزار شد و دبیر وقت، سی‌دابلویو ال‌کاک، پیشنهاد کرد که از فصل بعد یک «جام رقابتی» برگزار شود. اتحادیه‌ی فوتبال آن موقع پنجاه عضو داشت ولی فقط پانزده تیم وارد مسابقات شدند، از جمله کوپینز پارک اسکاتلند. آن‌ها تا نیمه‌نهایی بالا آمدند اما نمی‌توانستند پول سفر به لندن برای بازی مجدد با تیم وندرز را بدهند که خودش تا فینال استراحت خورده بود. در واقع به لطف کناره‌گیری بقیه، وندرز فقط باید یک بازی را می‌برد تا به فینال برسد.

اولین فینال جام اتحادیه روز ۱۶ مارس ۱۸۷۲ در کنینگتون اُوال، بین وندرز و رویال انجینیرز برگزار شد. دو هزار نفر این بازی را از نزدیک تماشا می‌کردند و ساعت سه بعدازظهر سوت آغاز مسابقه به صدا درآمد. این ساعت شد شروع سنتی بازی فینال جام اتحادیه و تا اواسط دهه‌ی ۲۰۱۰ کسی با آن مشکل نداشت. از آن سال به بعد بساط شد. وندرز به کاپیتانی خود سی‌دابلویو ال‌کاک بازی را ۱-۰ برد. ال‌کاک چهار هفته بعد در ضیافت شامی اولین جام اتحادیه را دریافت کرد.

جام اتحادیه به سرعت محبوب شد و در اواسط دهه‌ی ۱۸۸۰ بیش از صد تیم از سراسر کشور در آن شرکت می‌کردند. هفت سال آرگار فقط کانون فارغ‌التحصیلان، دانشگاه‌ها و تیم‌های نظامی جنوب انگلستان در آن شرکت می‌کردند اما رفته‌رفته محبوبیت این مسابقات از نخبگان جامعه فراتر رفت و حضور بلکبرن ژورز در فینال سال ۱۸۸۲ نشان داد که این ورزش در طبقه‌ی کارگر فراگیر شده است.



مفخرم که به عنوان مؤسس و البته کاپیتان تیم قهرمان اولین جام اتحادیه‌ی فوتبال رو دریافت کنم.



بیخشین.

بس کنید این جلف بازی‌ها رو.



من شخصاً از موفقیت این مسابقات خوشحالم که بر اساس قوانین حذفی دانشگاه خودم برگزار شد.



خب، ظاهراً الان این برنامه رو اجرا نمی‌کنیم.

حالا اجازه بدید با سنت دانشگاهی‌مون آغاز کنیم: مارملاذ داغ می‌ریزیم روی تیم بازنده و تیم برنده با لیس تمیزشون می‌کنه.

قاشق‌های مرباخوری تشریفاتی رو بیارید!



بزیند به چاک تا نکشتن تون! این‌ها حتی انقیه‌دون شون هم عاج اصل نیست!

اما... شمالی‌ها!

این‌ها به ناهار می‌گن شام!



به هر حال گیل‌اس هاتون رو بالا بیارید و به افتخار این مسابقات بنوشید. عمرش دراز باد، و فقط آدم‌های با اصل و نسب توش بازی کنن.

اولین بازی بین‌المللی

اسکاتلند- انگلستان، ۱۸۷۲



مسابقات بین‌المللی فوق‌العاده‌اند، فرصتی‌اند که تفاوت‌های فرهنگی بیشتر شوند و بیگانه‌هراسی رسمیت پیدا کند. شاید با این حرف موافق نباشید اما به هر حال بیگانه‌هراس هستید، چون شما اهل [این‌جا نام قلمرو سیاسی‌ای که از قضا در آن به دنیا آمده‌اید را بنویسد] هستید.

آن آقا، سی‌دابلو الکاک، از ارکان اصلی برنامه‌ریزی اولین بازی بین‌المللی بین اسکاتلند و انگلستان بود. از قضا او اولین بازی بین‌المللی کریکت بین انگلستان و استرالیا را هم چیده بود، چون ظاهراً خدای ورزش‌ها بوده، شاهد مثالش هم مدل ریش و سبیلش. این بازی فوتبال ۳۰ نوامبر ۱۸۷۲ در گلاسکو، در زمین کریکت وست آو اسکاتلند، برگزار شد. طنابی دورتادوری چهار هزار تماشاچی بازی را از زمین، و هواداران اسکاتلندی را از تیرکِ نواری جدا می‌کرد. اسکاتلندی‌ها لباس‌های آبی تیره با لوگوی شیر پوشیده بود و شلوارک سفید و جورابِ راه‌راه آبی و سفید؛ انگلیسی‌ها لباس سفید با لوگوی سه‌شیر و شلوارک سفید و جوراب آبی. مهم نیست در چه سالی دارید این کتاب را می‌خوانید، به هر حال، هر دوی این لباس‌ها از لباس‌های فعلی تیم‌هایشان شیک‌ترند.

آن موقع اتحادیه‌ی فوتبال اسکاتلند وجود نداشت، در نتیجه کویینز پارک قبول کرد که یک طرف بازی بایستد. تیم اسکاتلند تماماً بازیکن‌های کویینز پارک بودند، که صدا البته نباید با استعدادیابی گسترده اشتباه شود. تیم انگلستان از میان بازیکن‌های نُه باشگاه تشکیل شده بود و سی‌دابلو الکاک هم قرار بود بازی کند (معلوم است که!) اما مصدومیت باعث شد یکی از «قاضیان» بازی باشد. بازی بدون گل مساوی تمام شد، که به هیچ وجه نشان‌دهنده‌ی توانایی‌های فوتبالی‌ای که این دو ملیت فخرش را می‌فروشد نیست (البته که هست).



بله، ولی انگلستان هم محتاط شده، یک نفر رو گذاشته‌ن دفاع. انتظار دارم بازی نزدیکی از آب درآد، جفت تیم وسط زمین عقب و جلو بدوئن. انگار از راه دور نیزه‌هاشون رو واسه هم تکون بدن. که همین می‌شه الگوی پیشرفت تاکتیکی تو ۱۴۰ سال آینده.



به گمانم این نمایش درخشانی که در این بعدازظهر روز سنت آندرو شاهد هستیم روزی قلب بریتانیایی‌ها را ملامال از شوقی عمیق خواهد کرد، عمیق‌تر از سرگرمی‌های مفرح پرطرفداری مثل حیوان‌آزاری و مسابقه‌ی ریش‌بلندکردن.

منم به سلامتی این حرف می‌نوشم.